



Iran's Greater Glory with Problem-Oriented Universities and Schools, a Teacher in Every Home

Ali Ghassemi^{1*}

¹ PhD student, History of Culture and Civilization of Islamic Nations, Psychology, Islamic Azad University, Urmia Branch, Urmia, Iran

* Corresponding author: Asg.infor@gmail.com

Received: 2025-12-17

Accepted: 2026-01-20

Abstract

Man is a social being; whether “civilized by nature” or “civilized by necessity,” man remains incomplete without society and cannot build civilization. Today’s Iranian society, like most developing societies, faces emerging and mutated issues, such as declining social solidarity, family breakdown, deep generational divide, digital addiction, pathological individualism, public distrust, increasing divorce, and dozens of other harms that have their roots in rapid global developments, economic pressures, and the unbridled influence of technology. These issues are no longer “marginal problems”; they are serious threats that, if left untreated, will infect and collapse the body of society. In the meantime, universities and schools, as the beating heart of a country, cannot remain isolated, document-oriented islands. Their mission is no longer simply to transfer technical knowledge and produce ISI articles; They must become a problem-oriented and life-building institution that operates on three complementary fronts: (1) teaching life skills as the core of the curriculum, (2) purposeful research on real issues in society and providing local and practical solutions, and (3) educating the “art of living” with a focus on tolerance, resilience, peaceful coexistence, and civic ethics. The most important practical suggestion of the article is the implementation of the transformative plan “Every Home, a Mentor”: every student and pupil, on a mandatory and accredited basis, should be sent to families, neighborhoods, and villages as a mentor for a specific period of time and teach them the skills of living in the new millennium not only through words but also through their behavior. This plan will transform millions of young people and adolescents into real agents of change and create a broad wave of solidarity, resilience, and hope in society.

Keywords: Central issue, Life-building university and school, Every home has a teacher, Life skills, Citizen education

© 2023 Journal of Mental Health in School (JMHS)



This work is published under CC BY-NC 4.0 license.

© 2023 The Authors.

How to Cite This Article: Ghassemi A. (2026). Iran's Greater Glory with Problem-Oriented Universities and Schools, a Teacher in Every Home *JMHS*, 3(4): 49-56.





شکوه بیشتر ایران با دانشگاه و مدرسه مساله محور، هر خانه یک مربی

علی قاسمی^{*۱}

^۱ دانشجوی دکتری تخصصی، رشته تاریخ فرهنگ و تمدن ملل اسلامی، روانشناسی ارشد، دانشگاه آزاد اسلامی واحد ارومیه، ارومیه، ایران
* نویسنده مسئول: Asg.infor@gmail.com

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۴/۱۰/۳۰

تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۴/۰۹/۲۶

چکیده

انسان موجودی اجتماعی است؛ چه «مدنی بالطبع» و چه «مدنی بالاضطرار»، انسان بدون جامعه ناقص می ماند و نمی تواند تمدن ساز شود. جامعه‌ی امروز ایران مثل اکثریت جوامع رو به رشد، با مسائل نوظهور و جهش یافته‌ای روبه‌روست، مسائلی مانند کاهش همبستگی اجتماعی، فروپاشی خانواده، شکاف نسلی عمیق، اعتیاد دیجیتال، فردگرایی بیمارگونه، بی‌اعتمادی عمومی، طلاق رو به افزایش و ده‌ها آسیب دیگر که ریشه در تحولات سریع جهانی، فشارهای اقتصادی و نفوذ بی‌مهار فناوری دارند. این مسائل دیگر «مشکلات حاشیه‌ای» نیستند؛ تهدیدهای جدی ای هستند که اگر درمان نشوند، پیکر جامعه را عفونی و فرومی‌پاشند. در این میان، دانشگاه و مدرسه به‌عنوان قلب تپنده‌ی یک کشور، نمی‌توانند جزیره‌های جدا افتاده و مدرک‌محور باقی بمانند. رسالت آن‌ها دیگر صرفاً انتقال دانش فنی و تولید مقاله‌ی ISI نیست؛ باید به نهدای مسئله‌محور و زندگی‌ساز تبدیل شوند که در سه جبهه‌ی هم‌افزا عمل کند: (۱) آموزش مهارت‌های زندگی به‌عنوان هسته‌ی اصلی برنامه درسی، (۲) پژوهش هدفمند بر مسائل واقعی جامعه و ارائه‌ی راه‌حل‌های بومی و عملی، و (۳) تربیت «هنر زندگی کردن» با محوریت مدارا، تاب‌آوری، همزیستی مسالمت‌آمیز و اخلاق مدنی. مهم‌ترین پیشنهاد عملی مقاله، اجرای طرح تحول‌آفرین «هر خانه یک مربی» است: هر دانشجو و دانش‌آموز، به‌طور اجباری و اعتباردار، در دوره‌ای مشخص به‌عنوان مربی به خانواده‌ها، محله‌ها و روستاها اعزام شود و مهارت‌های زیستن در هزاره‌ی جدید را نه فقط با سخن، بلکه با رفتار خود آموزش دهد. این طرح، میلیون‌ها جوان و نوجوان را به عوامل واقعی تغییر تبدیل می‌کند و موج گسترده‌ای از همبستگی، تاب‌آوری و امید را در جامعه جاری می‌سازد.

واژگان کلیدی: مسئله‌محوری، دانشگاه و مدرسه زندگی‌ساز، هر خانه یک مربی، مهارت‌های زندگی، تربیت شهروند

تمامی حقوق نشر برای فصلنامه سلامت روان در مدرسه محفوظ است.

شيوه استناد به این مقاله: قاسمی، علی. (۱۴۰۴). شکوه بیشتر ایران با دانشگاه و مدرسه مساله محور، هر خانه یک مربی. فصلنامه سلامت روان در مدرسه، ۳(۴): ۴۹-۵۶.

مقدمه

انسان، از بدو خلقت، موجودی اجتماعی که زیست جمعی را نه تنها به عنوان یک گزینه، بلکه به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از وجود خود پذیرفته است. این پذیرش، گاهی از روی انتخاب آگاهانه و تمایل درونی رخ می‌دهد — جایی که

انسان لذت هم‌نشینی، همکاری و تبادل اندیشه را در جامعه می‌جوید — و گاهی از روی ضروریات درونی و بیرونی حاکم بر زندگی، که بدون آن، بقا و پیشرفت ممکن نیست. ضروریات درونی، مانند نیاز به عشق، امنیت عاطفی، حس تعلق و رشد شخصی؛ و ضروریات بیرونی، مانند تأمین غذا، دفاع در برابر

همان اندازه که مسئله می‌آفریند، ابزارها، استعدادها و مهارت‌های حل آن را نیز در اختیار آدمی نهاده است. این ابزارها همچون گنجینه‌ای پنهان در دل طبیعت، تاریخ و ذهن انسان هستند، گنجینه‌ای که منتظر کشف، ابداع و به‌کارگیری می‌ماند تا مسائل را به فرصت‌هایی برای رشد تبدیل کند.

برخی زمان‌ها، در دل یک جامعه خاص، پدیده‌ای که سال‌ها عادی و بی‌ضرر به نظر می‌رسید، ناگهان به یک مسئله حاد و اولویت‌دار تبدیل می‌شود. چیزی که تا دیروز بخشی از روتین زندگی بود — همچون استفاده از تلفن همراه، یا روابط خانوادگی سنتی، یا حتی الگوهای مصرف — امروز به چالشی جدی بدل می‌گردد و جامعه را به لرزه درمی‌آورد. این تحول، همچون زلزله‌ای خاموش است که زیر پوست جامعه رخ می‌دهد، ابتدا نشانه‌های کوچک، سپس ترک‌های عمیق، و در نهایت، نیاز به بازسازی اساسی. مثلاً آنچه روزگاری «ارتباط از راه دور» نامیده می‌شد و ابزار پیشرفت بود، امروز به «اعتیاد دیجیتال» تبدیل شده و تنهایی را در میان جمعیت افزایش می‌دهد. یا آنچه سابق بر این «آزادی فردی» بود، حالا به «فردگرایی افراطی» بدل گشته و همبستگی اجتماعی را تهدید می‌کند. اینجاست که ضرورت ورود افراد آگاه، نخبگان فکور و سازمان‌های مسئول بیش از پیش آشکار می‌شود، ورود نه به عنوان ناظرانی بی‌تفاوت، بلکه به عنوان معمارانی که با دستان خود، پل‌هایی برای عبور از بحران می‌سازند.

طبیعتاً، **دانشگاه‌ها و مدارس** — این قلعه‌های دانش و اندیشه با توانایی تغییر اوضاع — در این میان، رسالت ویژه و سنگینی بر دوش دارند. **دانشگاه و مدرسه** نباید جزیره‌ای جداافتاده از دریای جامعه باشد؛ باید همچون قلبی تپنده در بدن ملت، به مسائل نوظهور حساس باشد، ورود کند و با تمام ظرفیت‌های خود — از اساتید و دانشجویان گرفته تا معلمان و دانش‌آموزان، آزمایشگاه‌ها، کتابخانه‌ها، پژوهشگاه‌ها و ... — به عنوان یک مجموعه مسئله‌محور عمل نماید. مسائل مستحده جامعه، همچون ویروس‌هایی که جهش می‌کنند، نیاز به پاسخ‌های سریع، خلاقانه و پایدار دارند. **دانشگاه و مدرسه** باید این مسائل را شناسایی کند، ریشه‌یابی نماید، راه‌حل‌های عملی پیشنهاد دهد و مهم‌تر از همه، انسان‌هایی تربیت کند که قادر به اجرای این راه‌حل‌ها باشند. اگر **دانشگاه و مدرسه** از این رسالت غفلت کند، جامعه همچون بدنی بدون مغز، در برابر بحران‌ها فلج می‌شود. اما اگر ورود کند، جامعه به نیروی محرکه‌ای برای پیشرفت تبدیل می‌گردد، پیشرفتی که نه فقط در آمار اقتصادی، بلکه در آرامش روانی، همبستگی فرهنگی و پایداری اجتماعی سنجیده می‌شود.

خطرات، تقسیم کار و ساخت تمدن، انسان بدون جامعه، همچون درختی بدون خاک است، زنده، اما ناتوان از شکوفایی.

برخی از اندیشمندان بزرگ تاریخ فلسفه، انسان را مدنی بالطبع می‌دانند. این دیدگاه بر این باور استوار است که طبیعت انسان به گونه‌ای آفریده شده که زندگی اجتماعی را نه تنها تحمل می‌کند، بلکه دوست دارد، به آن نیاز دارد و تنها در دل جامعه به کمال واقعی می‌رسد. در این نگاه، جامعه همچون اکسیژن برای انسان است، بدون آن، نفس کشیدن ممکن است، اما زندگی کامل نیست. انسان مدنی بالطبع، در تعامل با دیگران رشد می‌کند، اخلاقیات صیقل می‌خورد، استعدادهایش شکوفا می‌شود و حس انسانیتش تقویت می‌گردد. خارج از جامعه، او ناقص می‌ماند، همچون پرنده‌ای که بال‌هایش بسته باشد و نتواند پرواز کند.

لیکن برخی دیگر از اندیشمندان، انسان را مدنی بالاضطرار می‌شمارند. از منظر این گروه، انسان اساساً تمایل به تنهایی دارد — تنهایی که در آن آزادی کامل، تأمل عمیق و استقلال مطلق حاکم است — اما ضرورت‌های زندگی او را وادار به ورود به جامعه می‌کند. این ضرورت‌ها همچون زنجیری نامرئی هستند، نیاز به حفاظت جمعی در برابر تهدیدها، تقسیم وظایف برای بقا، تبادل کالاها و خدمات، و حتی تولید مثل و پرورش نسل. انسان مدنی بالاضطرار، جامعه را نه از روی عشق، بلکه از روی اجبار انتخاب می‌کند، اجباری که اگر نادیده گرفته شود، با هزاران مشکل، بحران و حتی نابودی روبه‌رو می‌شود. در این دیدگاه، جامعه همچون دارویی تلخ است: ناخوشایند، اما ضروری برای سلامتی.

به هر حال، فارغ از این دو دیدگاه متضاد، زندگی اجتماعی انسان امری بدیهی، اجتناب‌ناپذیر و بنیادین است. چه از روی طبیعت و عشق، و چه از روی اضطرار و ضرورت، انسان در جامعه زاده می‌شود، رشد می‌کند، عشق می‌ورزد، مبارزه می‌کند و در نهایت، در دل جامعه آرام می‌گیرد. این زیست اجتماعی، موتور محرک تمدن‌ها بوده، هست و خواهد بود.

حال بطور کاملاً طبیعی، زیست اجتماعی انسان‌ها در یک جامعه، همچون رودخانه‌ای جاری و پرتلاطم، همیشه با خود دغدغه‌ها، مسائل، مشکلات، معضلات، بحران‌ها و حتی فاجعه‌هایی به همراه آورده است. این تلاطم‌ها، بخشی جدایی‌ناپذیر از بافت زندگی جمعی هستند، همچون سایه‌ای که با نور همراه است، یا بارانی که زمین را سیراب می‌کند اما گاهی سیل می‌آورد. جامعه، هر اندازه پیشرفته و پیچیده‌تر شود، مسائل تازه‌تری می‌زاید؛ مسائلی که ریشه در تعاملات انسانی، تغییرات فرهنگی، فشارهای اقتصادی، تحولات فناوری و حتی دگرگونی‌های زیست‌محیطی دارند. اما عالم هستی، در حکمت بی‌پایان خود، به

آسیب‌های ناشی از تغییر و تحولات جهانی — همچون جهانی شدن که فرهنگ‌ها را در هم می‌آمیزد اما گاهی هویت‌ها را محو می‌کند — آموزش الگوهای آموخته رفتار — آن الگوهایی که همچون نقشه‌ای راهنما، افراد را به سمت رفتارهای سازنده هدایت می‌کنند — مطالعات فرهنگی و مردم‌شناختی — که همچون عکسی لحظه‌ای از روح جامعه، لایه‌های پنهان آن را آشکار می‌سازند — و در کل، ورود همه‌جانبه **دانشگاه و مدرسه** به بافت اجتماعی یک کشور — ورود نه به عنوان ناظری دور، بلکه به عنوان شریکی فعال که دست در دست مردم، مشکلات را لمس می‌کند و راه‌حل می‌جوید — همگی از وظایف اصلی و غیرقابل چشم‌پوشی این نهاد مقدس به شمار می‌روند. **دانشگاه و مدرسه** باید این ورود را همچون یک مأموریت ملی ببیند؛ مأموریتی که اگر به تعویق بیفتد — که البته افتاده است — جامعه هزینه‌های سنگینی پرداخت خواهد کرد، هزینه‌هایی به اندازه از دست رفتن نسل‌ها، فروپاشی خانواده‌ها، و تضعیف پیوندهای ملی. در این مسیر، **دانشگاه و مدرسه** نه تنها دانش تولید می‌کند، بلکه امید می‌پروراند، انسان می‌سازد و جامعه‌ای پایدارتر بنا می‌نهد.

دانشگاه و مدرسه، به عنوان قلب تپنده جامعه، باید در دو حوزه اصلی و حیاتی به این مسائل ورود کنند، ورود نه به عنوان یک ناظر منفعل، بلکه به عنوان یک معمار فعال که با دستان خود، بنای جامعه‌ای سالم‌تر را می‌سازد. حوزه نخست، جامعه درونی خود **دانشگاه و مدرسه** است؛ جامعه‌ای کوچک اما تأثیرگذار که شامل دانشجویان — این جوانان پرشور که آینده را در دست دارند — دانش‌آموزان — این کودکان و نوجوانان که پایه‌های فردا را می‌سازند — کارکنان — این ستون‌های پنهان که چرخ‌های **دانشگاه و مدرسه** را می‌چرخانند — اساتید و معلمان — این چراغ‌های هدایت که دانش را همچون مشعلی به نسل‌ها منتقل می‌کنند — و حتی خانواده‌های آنان — این حلقه‌های پشتیبان که بدون حمایت‌شان، هیچ موفقیتی کامل نیست — می‌شود. این جامعه درونی، همچون یک آزمایشگاه زنده است؛ جایی که مسائل اجتماعی ابتدا در مقیاس کوچک ظاهر می‌شوند و اگر حل نشوند، به جامعه بزرگ سرایت می‌کنند. **دانشگاه و مدرسه** باید این حوزه را با برنامه‌های عملی تقویت کند، کارگاه‌های آموزش زیستن در هزاره جدید برای دانشجویان و دانش‌آموزان از طیف‌های مختلف، جلسات گفت‌وگوی خانوادگی برای اساتید، معلمان و کارکنان، برنامه‌های سلامت روان برای خانواده‌ها، و حتی خوابگاه‌ها و کلاس‌هایی که دانشجویان و دانش‌آموزان را با تفاوت‌های فرهنگی، نگرشی و فکری آشنا می‌کنند تا یاد بگیرند چگونه با هم زندگی کنند، نه فقط با هم درس بخوانند. اگر **دانشگاه و مدرسه** در جامعه

وقتی در جامعه‌ای، متغیرهایی همچون همبستگی اجتماعی — آن پیوند نامرئی که افراد را همچون دانه‌های یک زنجیر به هم متصل می‌کند — مدارا با سایرین — آن هنر پذیرش تفاوت‌ها بدون جنگ و جدال — تواضع و فروتنی — آن فرو ریختن غرور که انسان را به زمین نزدیک‌تر می‌کند — رواداری — آن دریای آرام که موج‌های مخالف را در خود جذب می‌نماید — تربیت اخلاقی — آن باغبانی روح که ارزش‌ها را همچون گل‌هایی پرورانده می‌کند — صداقت — آن آینه‌ای شفاف که دروغ را در آن جایی نیست — خویشن‌داری — آن مهار اسب سرکش غریز در میان طوفان‌ها — تاب‌آوری — آن درخت تنومندی که در برابر بادهای سهمگین خم می‌شود اما نمی‌شکند — تحمل — آن صبری که کوه‌ها را شرمند می‌کند — و همزیستی با افرادی که مثل ما فکر نمی‌کنند — آن پل‌هایی که بر فراز دره‌های ایدئولوژیک ساخته می‌شوند — ناگهان تبدیل به مسائل حاد و اولویت‌دار می‌گردند، یا به شکلی نوظهور و جهش‌یافته خود را نشان می‌دهند، در این میان، رسالت **دانشگاه و مدرسه** در تولید و تربیت انسان‌های کارآمد اجتماعی، همچون خورشیدی در آسمان تیره بحران‌ها، بیش از پیش می‌درخشد و جلوه می‌نماید. این مسائل، همچون زخم‌هایی تازه بر پیکر جامعه هستند که اگر درمان نشوند، عفونت می‌کنند و تمام بدن را فرا می‌گیرند؛ زخم‌هایی که ریشه در تغییرات سریع جهانی، فشارهای اقتصادی، نفوذ فناوری‌های دیجیتال، مهاجرت‌های گسترده، و حتی دگرگونی‌های فرهنگی دارند.

علاوه بر این، پدیده‌هایی همچون طلاق — آن جدایی تلخی که نه تنها دو نفر، بلکه نسل‌ها را از هم می‌گسلد — شکاف بین والدین و فرزندان — آن خندقی عمیق که عشق را به سوءتفاهم تبدیل می‌کند — و انواع آسیب‌های اجتماعی — از اعتیاد و خشونت خانگی گرفته تا افسردگی جمعی، فساد اخلاقی، بی‌اعتمادی عمومی، فردگرایی بیمارگونه، و کاهش مشارکت مدنی — وقتی به عنوان مسائل نوین یا تشدیدشده ظاهر می‌شوند، **دانشگاه و مدرسه** را به عنوان یک نهاد حیاتی فرامی‌خوانند تا از خواب زمستانی بیدار شود و وارد میدان شود. در این شرایط، **دانشگاه و مدرسه** نه تنها یک مرکز انتقال دانش فنی، بلکه یک کارگاه تربیت انسان‌های کامل است، انسان‌هایی که بتوانند در میان این طوفان‌ها، کشتی جامعه را به ساحل آرامش برسانند.

انجام پژوهش‌های عمیق و هدفمند در حوزه مسائل اجتماعی، همچون کاوش در اعماق اقیانوس برای یافتن گنجینه‌های پنهان، از وظایف بنیادین **دانشگاه و مدرسه** است. بررسی آسیب‌ها و معضلات اجتماعی — با روش‌های علمی، نظرسنجی‌های گسترده، و تحلیل داده‌های واقعی —

خود، همبستگی نسازد، تاب‌آوری نیاموزد و رواداری تمرین نکند، چگونه می‌تواند به جامعه بیرون یاد دهد؟ این حوزه، نقطه شروع است، نقطه‌ای که اگر محکم باشد، تمام زنجیره جامعه استحکام می‌یابد.

حوزه دوم، استفاده هوشمندانه از هر دانشجو و دانش‌آموز به عنوان یک مربی و سفیر اجتماعی است؛ مربی‌ای که نه تنها دانش فنی حمل می‌کند، بلکه بذره‌های مهارت‌های زندگی را در دل جامعه می‌کارد. به عبارت دیگر، **دانشگاه و مدرسه** باید آنچه را که برای یک زندگی مطلوب و پایدار مورد نیاز است — از مدیریت روابط عاطفی گرفته تا حل تعارضات روزمره، از تاب‌آوری در برابر شکست‌ها تا همزیستی با دیدگاه‌های مخالف — به جامعه هدف خود آموزش دهد و فراتر از آن، با اجرای طرح نوآورانه و تحول‌آفرین «هر خانه یک مربی»، دانشجویان و دانش‌آموزان را همچون پلی زنده به خانواده‌ها، محله‌ها، روستاها و حتی شهرهای دورافتاده بفرستد. تصور کنید هر دانشجو یا دانش‌آموز، در یک ترم یا دوره عملی، وارد یک خانواده شود و مهارت‌های زیستن در هزاره جدید را آموزش دهد، چگونه والدین با فرزندان دیجیتال‌نشین گفت‌وگو کنند بدون سرزنش، چگونه همسایگان تفاوت‌های فرهنگی را به فرصت تبدیل کنند نه به جنگ، چگونه جوانان و کودکان در برابر فشارهای اقتصادی تاب بیاورند و امید را از دست ندهند، چگونه در فضای مجازی صداقت را حفظ کنند و از شایعات دوری جویند. این دانشجویان و دانش‌آموزان، همچون دانه‌هایی پراکنده در خاک حاصلخیز جامعه، رشد می‌کنند و میوه‌هایشان — آرامش خانوادگی، همبستگی محله‌ای، و پایداری اجتماعی — نسل‌ها را سیراب می‌نماید. این طرح، نه یک برنامه اختیاری، بلکه یک مأموریت اجباری برای هر دانشجو و دانش‌آموز است؛ مأموریتی که مدرک یا گواهی را با معنا گره می‌زند و فارغ‌التحصیل یا دانش‌آموخته را از یک متخصص یا یادگیرنده فنی به یک عامل تغییر واقعی تبدیل می‌کند.

به نظر می‌رسد **دانشگاه و مدرسه** حداقل باید در سه جبهه اصلی و هم‌افزا فعالیت کند تا رسالت خود را به کمال برساند، سه جبهه‌ای که همچون سه بال یک پرنده، **دانشگاه و مدرسه** را به پرواز درمی‌آورند و جامعه را به اوج می‌رسانند. جبهه اول، کارکرد آموزشی است؛ **دانشگاه و مدرسه** باید این کارکرد را با هدف انتقال علم، هنر و فن دنبال نماید، اما نه به صورت خشک و تئوری، بلکه با ادغام مهارت‌های عملی زندگی در برنامه‌های درسی، درس‌هایی که دانشجو و دانش‌آموز را نه تنها برای بازار کار، بلکه برای بازار زندگی آماده کند. جبهه دوم، کارکرد پژوهشی؛ **دانشگاه و مدرسه** باید این جبهه را با پیش

بردن چند گام رو به جلو در حوزه‌های تحقیقاتی پژوهشی، به انجام برساند، پژوهش‌هایی که مسائل واقعی جامعه را کاوش کنند، راه‌حل‌های بومی ابداع نمایند و نتایج را نه در مقالات خاک‌خورده، بلکه در سیاست‌گذاری‌های محلی، ملی در قالب برنامه‌های عملی پیاده کنند. و در نهایت، جبهه سوم، آموزش هنر زندگی کردن؛ این جبهه، قلب تپنده دو جبهه پیشین است، هنری که زندگی را به یک شاهکار تبدیل می‌کند، هنری که شامل پرورش اخلاق، تاب‌آوری، مدارا، همزیستی، عشق به دیگران، رعایت قوانین و مقررات، رسیدن به درجه شهروندی بجای شهرنشینی، احترام به جسم و ذهن دیگر افراد جامعه و ... است. **دانشگاه و مدرسه** باید این هنر را نه به عنوان یک درس حاشیه‌ای، بلکه به عنوان هسته مرکزی برنامه‌های خود قرار دهد؛ با کارگاه‌های عملی، برنامه‌های میدانی، و ارزیابی‌های واقعی که دانشجو و دانش‌آموز را وادار به زندگی کردن این هنر در جامعه کند. تنها با فعالیت هماهنگ در این سه جبهه، **دانشگاه و مدرسه** از یک نهاد مدرک‌دهنده یا آموزش‌دهنده به یک نهاد زندگی‌ساز تبدیل می‌شود، نهادی که نه تنها جامعه را آموزش می‌دهد، بلکه زنده می‌کند، التیام می‌بخشد و به سوی کمال هدایت می‌نماید.

اما این سه رسالت بنیادین — آموزش، پژوهش، و آماده کردن فرد برای زندگی اجتماعی — در ایران امروز، همچون سه ستون یک بنای باشکوه، چقدر استوار و پایرجا هستند؟ وقتی از **دانشگاه و مدرسه** سخن به میان می‌آید، اغلب ذهن‌ها همچون پرندگان که به سوی نور آشنا پرواز می‌کنند، به سمت کلاس‌های تئوری سنگین، امتحانات پایان‌ترم پراسترس، مقالات ISI که در مجلات خارجی خاک می‌خورند، و رتبه‌بندی‌های جهانی که همچون مدال‌هایی بر سینه **دانشگاه و مدرسه** آویخته می‌شوند، می‌روند. اما آیا اینها کافی هستند؟ آیا این تصاویر پرزرق‌وبرق، تمام حقیقت رسالت **دانشگاه و مدرسه** را نشان می‌دهند؟ آیا **دانشگاه و مدرسه** فقط کارخانه‌ای مکانیکی برای تولید مدرک است — کارخانه‌ای که ورودی‌اش جوانان پرشور و خروجی‌اش کاغذهایی با مهر رسمی — یا قرار است کارگاهی زنده و پویا برای تربیت انسان‌هایی کامل باشد؛ انسان‌هایی که وقتی از درهای خروجی عبور می‌کنند، همچون درختانی تنومند در جامعه‌ای پیچیده، پرتنش و پر از مساله ریشه بدوانند، زندگی کنند، عشق بورزند، با دیگران همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشند، مشکلات را همچون گره‌هایی کور باز کنند، و جامعه را نه تنها حفظ، بلکه بهتر و زیباتر سازند؟

دانشگاه‌ها و مدارس ما، امروز، بیشتر شبیه کارخانه‌های عظیم تولید مدرک هستند تا کارگاه‌های گرم و زنده تربیت انسان، کارخانه‌هایی که با نوارهای نقاله دانش فنی کار می‌کنند، اما روح انسانی را فراموش کرده‌اند. دانشجو و دانش‌آموز همچون محصولی خام وارد می‌شود، درس‌های تئوری را می‌خواند، امتحانات را با نمرات بالا پشت سر می‌گذارد، مدرکی طلایی می‌گیرد و از در خروجی بیرون می‌رود، اما آیا کسی در این فرآیند چهار یا پنج ساله یا حتی دوازده ساله، به او آموخته که چطور در جامعه واقعی زندگی کند؟ چطور با تفاوت‌های فرهنگی، فکری و مذهبی کنار بیاید و آن‌ها را به فرصتی برای رشد تبدیل کند؟ چطور وقتی شکست می‌خورد — شکست در شغل، روابط یا حتی آرزوها — بلند شود، گرد و خاک را بتکاند و دوباره قدم بردارد؟ چطور وقتی موفق است و موقعیت‌های بالایی به دست می‌آورد، مغرور نشود، تواضع را حفظ کند و دست دیگران را بگیرد؟ چطور وقتی دیگران فکر متفاوتی دارند — فکری که با باورهای او در تضاد است — تحمل کند، گفت‌وگو کند و به جای جنگ، پلی از درک بسازد؟ این سؤال‌ها، همچون زنگ‌های هشدار در گوش **دانشگاه و مدرسه** طنین‌انداز هستند؛ هشدارهایی که اگر نادیده گرفته شوند، جامعه‌ای پر از متخصصان تنها، و فاقد مهارت‌های اجتماعی خواهیم داشت، جامعه‌ای که ساختمان‌هایش بلند است، اما پیوندهایش سست.

اما **دانشگاه و مدرسه** چطور می‌تواند این رسالت سوم — تربیت برای زندگی اجتماعی — را همچون یک مأموریت مقدس اجرا کند، اجرا کند تا جامعه نه تنها زنده بماند، بلکه شکوفا شود و همچون باغی پرگل، میوه‌های آرامش و همبستگی بدهد؟ پاسخ، همچون کلیدی طلایی در دستان **دانشگاه و مدرسه**، در سه گام هم‌افزا و عملی نهفته است: ورود قاطع به مسائل واقعی نه مساله‌نماها، آموزش مهارت‌های زندگی و تربیت مریبان‌تغییر.

نخست، ورود همه‌جانبه به مسائل اجتماعی، ورود نه فقط به عنوان یک ناظر، شاهد و تماشاچی صرف، آن هم از دور، بلکه به عنوان یک پزشک ماهر که زخم‌های جامعه را لمس می‌کند، تشخیص می‌دهد و درمان می‌جوید. **دانشگاه و مدرسه** باید همچون یک رادار حساس، مسائل نوظهور را شناسایی کند، مثلاً با راه‌اندازی پژوهشگاه‌های اختصاصی مسائل اجتماعی که هر سال، ده مسئله اولویت‌دار جامعه را انتخاب کنند، «چرا طلاق در میان زوج‌های جوان شهری به این سرعت افزایش یافته؟»، «چرا شکاف نسل‌ها در خانواده‌های دیجیتال‌نشین عمیق‌تر شده؟»، «چرا همبستگی محله‌ای در شهرهای بزرگ رو به زوال است؟». «چرا والدین وقتی دنبال فرزندان خود می‌آیند، کل

بیابید با یک مثال ساده و نزدیک به زندگی روزمره ادامه بدهیم، مثالی که همچون آینه‌ای، واقعیت را بازتاب می‌دهد. تصور کنید یک دانشجوی مهندسی عمران، چهار سال تمام در کلاس‌های **دانشگاه** غوطه‌ور است؛ معادلات پیچیده ریاضی را همچون پازل‌هایی دشوار حل می‌کند، پروژه‌های سنگین طراحی پل‌ها و ساختمان‌ها را با دقت مهندسی به پایان می‌رساند، نرم‌افزارهای پیشرفته را همچون ابزارهایی جادویی به کار می‌گیرد. اما وقتی پا به جامعه واقعی می‌گذارد، ناگهان با دیوارهای نامرئی روبه‌رو می‌شود، نمی‌داند چطور با همکاری که از قومیت دیگری است و آداب متفاوتی دارد، همکاری کند بدون اینکه تعارض پیش آید؛ نمی‌داند چطور رانندگی بکند، چطور پارک کند تا مایه رنج دیگران و به هم خوردن نظم اجتماعی نگردد، نمی‌داند اگر بدن مال خود اوست، خیابان مال او نیست و اجازه ندارد در خیابان سیگار به دست بگیرد، نمی‌داند، نباید برای رسیدن به منافع فردی، منافع اجتماعی را نادیده بگیرد، نمی‌داند چطور وقتی همسایه‌اش موسیقی بلند می‌گذارد و شب‌ها خواب را از چشمانش می‌رباید، بدون دعوا و فریاد، مسئله را حل کند و به گفت‌وگو بنشیند؛ نمی‌داند چطور وقتی در خانواده‌اش سر مسائل ریز و درشت، اختلاف پیش می‌آید تاب‌آوری کند، احساساتش را مدیریت نماید و پلی از درک بسازد. این دانشجو، از نظر فنی و تخصصی، همچون الماسی تراش‌خورده عالی است، اما از نظر اجتماعی، همچون صفحه‌ای سفید و خالی، صفر مطلق. آیا این همان فارغ‌التحصیلی است که **دانشگاه** باید به جامعه تحویل دهد، متخصصانی که ساختمان‌ها را استوار می‌سازند، اما روابط انسانی را فرو می‌ریزند؟

یا یک دانشجوی پزشکی را در نظر بگیرید که سال‌ها در آزمایشگاه‌ها و بیمارستان‌های آموزشی عرق ریخته، بهترین جراح قلب می‌شود؛ عمل‌های پیچیده را با دستانی ماهر انجام می‌دهد، مقالاتش در مجلات معتبر چاپ می‌شود، و نامش همچون ستاره‌ای در آسمان پزشکی می‌درخشد. اما وقتی بیماری از روستایی دورافتاده می‌آید — بیماری که با دستان پینه‌بسته‌اش سال‌ها زمین را شخم زده — و نمی‌تواند هزینه عمل را بپردازد، جراح فقط شانه بالا می‌اندازد و می‌گوید «سیستم همین است، کاری از دست من بر نمی‌آید». آیا این همان پزشکی است که جامعه به آن نیاز مبرم دارد؟ پزشکی که هوش اخلاقی‌اش، تربیت و تقویت نشده است، فقط بدن را درمان می‌کند و جسم را از مرگ نجات می‌دهد، اما روح جامعه را بیمار می‌گذارد، عدالت را نادیده می‌گیرد و حس همدلی را به حاشیه می‌راند؟ پزشکی که قلب‌ها را در اتاق عمل التیام می‌بخشد، اما قلب جامعه را با بی‌تفاوتی می‌شکند؟

یک خیابان را می‌بندند؟» «چرا صبح و ظهر و عصر، در زمان باز و بسته شدن مدارس و دانشگاه‌ها، قسمتی از شهر قفل می‌شود؟» «و دهها چرا و چراهای دیگر؟». این پژوهشگاه‌ها، با تیم‌هایی از اساتید، معلمان، دانشجویان و دانش‌آموزان و حتی همکاری با نهادهای مدنی، داده‌ها را جمع‌آوری کنند، ریشه‌ها را کاوش نمایند، و راه‌حل‌های عملی پیشنهاد دهند. نتایج این پژوهش‌ها نباید در مقالات آکادمیک خاک بخورند؛ باید به رسانه‌ها برسند، به سیاست‌گذاران تحویل شوند، به مردم آموزش داده شوند و حتی به برنامه‌های تلویزیونی و شبکه‌های اجتماعی تبدیل گردند تا جامعه واقعی را دگرگون کنند. تصور کنید **دانشگاه و مدرسه‌یی** که هر سال، یک گزارش ملی در مورد آسیب‌های اجتماعی شهر، منطقه و محله خود منتشر می‌کند و راه‌حل‌های بومی قابل اجرا پیشنهاد می‌دهد، **دانشگاه و مدرسه‌یی** که جامعه را نه تنها مطالعه می‌کند، بلکه التیام می‌بخشد.

دوم، آموزش مهارت‌های زندگی به عنوان هسته برنامه‌های درسی، آموزش نه به صورت درس‌های حاشیه‌ای و اختیاری، بلکه به عنوان ستون فقرات تمام رشته‌ها، ستونی که بدون آن، ساختمان دانش فرو می‌ریزد. **دانشگاه و مدرسه** باید درس‌هایی اجباری و عملی طراحی کند که زندگی را همچون یک هنر می‌آموزند، درس «مدارا با تفاوت‌ها» که دانشجویان و دانش‌آموزان را در گروه‌های متنوع قومی، مذهبی و فکری قرار می‌دهد تا یاد بگیرند چگونه بحث کنند بدون دشمنی؛ درس «مدیریت خشم و حل تعارض» که با نقش‌آفرینی‌های واقعی، دانشجویان و دانش‌آموزان را برای دعوای احتمالی خانوادگی یا کاری آماده می‌کند؛ درس «تاب‌آوری در شکست» که داستان‌های واقعی شکست‌های موفق را بررسی می‌کند و تمرین‌های عملی برای بلند شدن پس از سقوط ارائه می‌دهد؛ درس «همزیستی مسالمت‌آمیز» که دانشجویان و دانش‌آموزان را به محله‌های متفاوت می‌فرستد تا با مردم عادی زندگی کنند و تفاوت‌ها را لمس نمایند؛ درس «اخلاق در دنیای دیجیتال» که چگونگی حفظ صداقت در فضای مجازی، مبارزه با شایعات و ساخت روابط سالم آنلاین را می‌آموزد؛ و حتی درس «تربیت فرزند در عصر فناوری» که والدین آینده را برای پل زدن بین نسل‌ها آماده می‌کند. این درس‌ها، با نمره و اعتبار برابر با درس‌های تخصصی، دانشجو و دانش‌آموز را از یک متخصص فنی به یک انسان کامل تبدیل می‌کنند، انسانی که نه تنها پل می‌سازد، بلکه پل‌های عاطفی نیز بنا می‌کند.

سوم، تربیت مربیان اجتماعی از دل دانشجویان و دانش‌آموزان، تربیتی که طرح طلایی «هر خانه یک مربی» را به واقعیت تبدیل می‌کند. **دانشگاه و مدرسه** باید هر دانشجو و

دانش‌آموز را به یک سفیر تغییر بدل کند — نه با سخنرانی‌های خسته‌کننده، بلکه با برنامه‌های میدانی عملی و اجباری. هر دانشجو و دانش‌آموز، در حداقل یک ترم یا دوره، به عنوان مربی به جامعه فرستاده شود، به خانواده‌ها وارد شود و مهارت‌های زندگی را آموزش دهد، بیشتر با رفتار خود نه صرفاً با گفتار، مثلاً به والدین یاد دهد چگونه بدون سرزنش با فرزندان نوجوان حرف بزنند، چگونه در میان فشارهای اقتصادی امید را حفظ کنند؛ به محله‌ها برود و کارگاه‌های همزیستی برگزار کند، جایی که همسایه‌ها یاد بگیرند چگونه تفاوت‌های فرهنگی را به جشن تبدیل کنند نه به جنگ؛ به روستاها سفر کند و به کشاورزان بیاموزد چگونه تاب‌آوری در برابر تغییرات آب‌وهوایی داشته باشند و جامعه محلی را قوی‌تر سازند. این مربیان، همچون رودخانه‌هایی کوچک، مهارت‌ها را از **دانشگاه و مدرسه** به جامعه جاری می‌کنند و موج‌هایی از تغییر ایجاد می‌نمایند.

با این سه گام، **دانشگاه و مدرسه** رسالت سوم خود را نه به عنوان یک آرمان دور، بلکه به عنوان یک واقعیت روزمره اجرا می‌کند، اجرا می‌کند تا جامعه از بحران به آرامش، از شکاف به پیوند، و از تنهایی به همبستگی برسد. این اجرا، نیاز به بودجه‌های کلان ندارد؛ نیاز به اراده‌ای آهنین، برنامه‌ریزی‌ای هوشمند و همکاری‌ای ملی دارد. **دانشگاه و مدرسه‌یی** که این مسیر را بپیماید، نه تنها قلب جامعه می‌شود، بلکه روح آن را نیز زنده می‌کند، روحی که بدون آن، هیچ بدنی زنده نمی‌ماند.

تصور کنید نیم میلیون دانشجو و میلیون‌ها دانش‌آموز در ایران — این اقیانوس عظیم استعداد و انرژی جوان و کودک — هر کدام سالانه در یک خانه، یک محله یا یک نهاد، به عنوان مربی فعالیت کنند. تصور کنید میلیون‌ها خانه، هر سال، یک مهارت جدید و حیاتی بیاموزند — مهارتی که همچون زنجیره‌ای، به خانه‌های همسایه، دوستان و فامیل سرایت کند. تصور کنید این مهارت‌ها، همچون ویروس خوب و شفابخش، در جامعه پخش شوند و موج‌هایی از تغییر ایجاد نمایند، موج‌هایی که طلاق را کاهش می‌دهند، همبستگی را افزایش می‌دهند، تاب‌آوری را بالا می‌برند، تنهایی را به هم‌نشینی تبدیل می‌کنند و جامعه را آرام‌تر، مهربان‌تر و پایدارتر می‌سازند. تصور کنید تنها ده سال بعد، آمار طلاق نصف شود، شکاف نسل‌ها به پلی از درک بدل گردد، آسیب‌های اجتماعی همچون اعتیاد و افسردگی رو به زوال روند، و ایران به جامعه‌ای تبدیل شود که در آن، هر فرد نه تنها زنده است، بلکه زندگی می‌کند و زندگی می‌بخشد، زندگی با معنا، با عشق و با امید. این، دقیقاً همان چیزی است که **دانشگاه و مدرسه** باید بسازد، نه فقط متخصصان، بلکه معماران جامعه‌ای بهتر.

کند با تمام عمق و زیبایی‌اش. **دانشگاه و مدرسه**، فقط یک مجموعه ساختمان‌های بتنی و کلاس‌های سرد نیست؛ یک قلب است، قلب تپنده جامعه. اگر این قلب با ریتم عشق، همبستگی و تغییر بتپد، جامعه زنده می‌ماند، نفس می‌کشد و شکوفا می‌شود. اما اگر این قلب بایستد — متوقف شود در باتلاق مدرک‌گرایی و مقاله‌محوری — جامعه می‌میرد، آرام و تدریجی، در میان بحران‌ها و تنهایی‌ها. آینده ایران، از **دانشگاه و مدرسه** آغاز می‌شود؛ از همین امروز، شروعی دوباره برای ایران بهتر.

موازین اخلاقی

در این مطالعه اصول اخلاق در پژوهش شامل اخذ رضایت آگاهانه از شرکت کنندگان و حفظ اطلاعات محرمانه آنها رعایت گردیده است.

تشکر و قدردانی

پژوهشگران مراتب قدردانی و تشکر خود را از کلیه شرکت کنندگان این پژوهش که با استقبال و بردباری، در روند استخراج نتایج همکاری نمودند، اعلام می‌دارند.

تعارض منافع

نویسندگان این مطالعه هیچ گونه تعارض منافی در انجام و نگارش آن ندارند.

اما چرا این اتفاق شگفت‌انگیز هنوز رخ نداده؟ چرا **دانشگاه‌ها و مدارس** ما همچنان در قرن نوزدهم معلق مانده‌اند، در حالی که جهان به قرن بیست‌ویکم گام نهاده؟ چون بسیاری از **دانشگاه‌ها و مدارس** هنوز رسالت خود را تنها در انتقال علم فنی و تولید مقاله می‌بینند، مقاله‌هایی که همچون جواهراتی درخشان، اما بی‌فایده برای مردم عادی، در مجلات خارجی می‌مانند. هنوز فکر می‌کنند اگر رتبه‌بندی جهانی‌شان بالا رود، کار تمام است. هنوز جامعه را بیرون از دیوارهای **دانشگاه و مدرسه** می‌پندارند، در حالی که جامعه، همینجاست، در دل همین دانشجویانی که با افسردگی دست‌وپنجه نرم می‌کنند، همین دانش‌آموزانی که با فشارهای درسی خرد می‌شوند، همین اساتیدی که از خستگی و بی‌انگیزگی رنج می‌برند، همین معلمان و کارمندانی که احساس کم‌ارزشی می‌کنند. **دانشگاه و مدرسه**، خودش یک جامعه کوچک و زنده است؛ جامعه‌ای که اگر در آن همبستگی نباشد، مدارا تمرین نشود، تاب‌آوری آموزش داده نشود، چگونه می‌تواند به جامعه بزرگ یاد دهد؟ این تناقض، همچون آینه‌ای شکسته، واقعیت را تحریف می‌کند. **دانشگاه و مدرسه** باید از خودش آغاز کند، از جامعه درونی خود آغاز کند تا الگویی زنده و الهام‌بخش شود. و پس از آن، **دانشگاه و مدرسه** باید به یاد بیاورد، که رسالتش، نه فقط تولید دانش خشک و بی‌روح، بلکه تولید انسان است؛ انسانی کامل، متعادل و تأثیرگذار که وقتی از درهای **دانشگاه و مدرسه** بیرون می‌رود، بتواند جامعه را بهتر کند، عشق بورزد بدون شرط، ببخشد بدون کینه، بسازد بدون تخریب، و زندگی